



چه زیباست فریاد خروشان يك انقلابي از جان گذشته در دهان اژدهاي مرگ

شهید دکتر چمران در یادداشت های خود نوشته است: اینها را به نیت آن نوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم، و آتشفشان درونم را آرام کنم...

خبرگزاری فارس: شهید دکتر چمران در یادداشت های خود نوشته است: اینها را به نیت آن نوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم، و آتشفشان درونم را آرام کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اینها را به نیت آن نوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم، و آتشفشان درونم را آرام کنم.

هنگامی که شدت درد و رنج طاقت فرسا می‌شد، و آتشی سوزان از درونم زبانه می‌کشید و دیگر نمی‌توانستم آتشفشان وجود را کنترل کنم، آنگاه قلم به دست می‌گرفتم و شراره‌های شکنجه و درد را، ذره‌ذره از وجودم می‌کندم و بر کاغذ سرازیر می‌کردم... و آرام آرام به سکون و آرامش می‌رسیدم.

آنچه در دل داشتم، بر روی کاغذ می‌نوشتیم و در مقابلم می‌گذاشتم، و در اوج تنهایی، خود با قلب خود راز و نیاز می‌کردم، آنچه را داشتم به کاغذ می‌دادم و انعکاس وجود خود را از صفحه مقابل دریافت می‌کردم، و از تنهایی به در می‌آمدم...

اینها را نوشته‌ام که بر کسی منت بگذارم، بلکه کاغذ نوشته‌ها بر من منت گذاشته‌اند و درد و شکنجه درونم را تقبل کرده‌اند...

اینجا، قلب می‌سوزد، اشک می‌جوشد، وجود خاکستر می‌شود، و احساس سخن می‌گوید.

اینجا، کسی چیزی نمی‌خواهد، انتظاری ندارد، ادعایی نمی‌کند... فریاد ضجه‌ای است که از سینه‌ای پر درد به آسمان طنین انداخته و سایه‌ای کم‌رنگ از آن فریادها بر این صفحات نقش بسته است.

چه زیباست؛ راز و نیازهای درویشی دل‌سوخته و ناامید در نیمه‌شب، فریاد خروشان يك انقلابي از جان گذشته در دهان اژدهاي مرگ، اعتراض خشونت‌بار مظلومی، زیر شمشیر ستمگر،

اشک سرد یأس و شکست بر رخساره زرد دل‌شکسته‌ای در میان برادران به خاک و خون غلتیده،

فریاد پرشکوه حق، هر حلقوم از جان گذشته‌ای علیه ستم‌گران روزگار.

چه خوش است؛ دست از جان شستن و دنیا را سه‌تلافه کردن،

از همه قید و بند اسارت حیات آزاد شدن،

بدون بیم و امید علیه ستم‌گران جنگیدن،

پرچم حق را در صحنه خطر و مرگ برافراشتن،

به همه طاغوت‌ها نه گفتن،

با سرور و غرور به استقبال شهادت رفتن.

جایی که دیگر انسان مصلحتی ندارد تا حقیقت را برای آن فدا کند، دیگر از کسی واهمه نمی‌کند تاحق را کتمان نماید...

آنجا، حق و عدل، همچون خورشید می‌تابد و همه قدرت‌ها، و حتی قداست‌ها فرو می‌ریزند، و هیچ‌کس جز خدا - فقط خدا - سلطنت نخواهد داشت.

من آن آزادی را دوست دارم، و از اینکه در دوره‌های سخت حیات آن را تجربه کرده‌ام خوشحالم، و به آن اخلاص و سبکی و ایثار، و لذت روحی و معراج که در آن تجربه‌ها به آدمی دست می‌دهد حسرت می‌خورم.

خوش دارم که کوله‌بار هستی خود را که از غم و درد انباشته است بر دوش بگیرم، و عصازنان به سوی صحرائی عدم رهسپار شوم.

خوش دارم از همه‌چیز و همه‌کس ببرم و جز خدا انیسی و همراهی نداشته باشم.

خوش دارم که زمین زیراندازم و آسمان بلند رواندازم باشد و از همه زندگی و تعلقات آن آزاد گردم.

خوش دارم که مجهول و گمنام، به سوی زجردیدگان دنیا بروم، در رنج و شکنجه آنها شرکت کنم، همچون سربازی خاکی در میان انقلابیون آفریقا بجنگم تا به درجه شهادت نایل آیم.

خوش دارم که مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد بسپارند تا حتی قبری را از این زمین اشغال نکنم.

خوش دارم هیچ‌کس را نشناسد، هیچ‌کس از غم‌ها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچ‌کس از راز و نیازهای شبانه‌ام نفهمد، هیچ‌کس اشک‌های سوزانم را در نیمه‌های شب نبیند، هیچ‌کس به من محبت نکند، هیچ‌کس به من توجه نکند، جز خدا کسی را نداشته باشم، جز خدا با کسی راز و نیاز نکنم، جز خدا انیسی نداشته باشم، جز خدا به کسی پناه نبرم.

خوش دارم آزاد از قید و بندها، در غروب آفتاب، بر بلندی کوهی بنشینم و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم، و همه حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم، و این زیبایی سحرانگیز با پنجه‌های هنرمندش، با تاروپود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درونم را آزاد کند، اشک را که عصاره حیات من است، آزادانه سرازیر نماید، عقده‌ها و فشارهایی را که بر قلبم و بر

روح سنگینی می‌کنند بگشاید، غم‌های خفه‌کننده را که حلقومم را می‌فشرند، و دردهای کشنده‌ای را که قلبم را سوراخ‌سوراخ می‌کنند، با قدرت معجزه‌آسای زیبایی تغییر شکل دهد، و غم را به عرفان و درد را، به فداکاری مبدل کند و آنگاه حیاتم را بگیرد، و من، دیوانه‌وار،

همه وجودم را تسلیم زیبایی کنم، و روحم به سوی ابدیتی که از نورهای "زیبایی" می‌گذرد، پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه، از کهکشان‌ها بگذرم و برای ابقاء پروردگار به معراج روم، و از درد هستی و غم وجود بیاسایم و ساعت‌ها و ساعت‌ها در همان حال باقی بمانم و از این سیر ملکوتی لذت ببرم.

خوش دارم که در نیمه های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشان‌ها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

خدایا! ما را ببخش، گناهایی که ما را احاطه کرده و خود از آن آگاهی نداریم، گناهایی را که می‌کنیم و با هزار قدرت عقل توجیه می‌کنیم و خود از بدی آن آگاهی نداریم.

خدایا! تو آنقدر به من رحمت کرده، و آن‌چنان مرا مورد عنایت خود قرار داده‌ای که، من از وجود خود شرم می‌کنم، خجالت می‌کشم که در مقابلهت بایستم، و خود را کوچکتر از آن می‌دانم که در جواب این همه بزرگواری و پروردگاری، تو را تشکر می‌کنم و تشکر را نیز تقصیری و اهانتی به ساحت مقدست می‌دانم.

خدایا! مردم آنقدر به من محبت کرده‌اند، و آن‌چنان مرا از باران لطف و محبت خود سرشار کرده‌اند که راستی خجلم، و آنقدر خود را کوچک می‌بینم که نمی‌توانم از عهده به درآیم، خدایا! تو به من فرصت ده، توانایی ده، تا بتوانم از عهده برآیم، و شایسته این همه مهر و محبت باشم.

خدایا! سال‌ها در به‌در بودم، به خاطر مستضعفین دنیا مبارزه می‌کردم، از همه چیز خود چشم پوشیده بودم، و آرزو می‌کردم که روزی به ایران عزیز برگردم و همه استعدادهای خود را به کار اندازم.

خدایا! به انقلابی‌های مصر و الجزایر و کشورهای دیگر توجه می‌کردم که رهبران انقلاب بعد از پیروزی به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌کوبند، دشمنان را خوشحال می‌کنند و عدم رشد انقلابی و انسانی خود را نشان می‌دهند، و من آرزو می‌کردم که در روزگاران آینده، انقلاب مقدس ایران بوجود بیاید که، رهبرانش با هم متحد باشند، خود را فراموش کنند، منیت‌ها را کنار بگذارند، وحدت کلمه خود را حفظ کنند و به انقلابیون دنیا نشان دهند که انقلاب اسلامی ایران، آن‌چنان انقلابی است که برخلاف همه انقلاب‌ها و همه مکتب‌ها و همه کشورها، خدا و مکتب و هدف، بر خودخواهی‌ها و غرورها غلبه دارد و نمونه‌ای بی‌نظیر در سلسله تکاملی انسان‌ها به شمار می‌آید.

خدایا! آرزو می‌کردم که کشورم آزاد گردد و من بتوانم بی‌خیال از زور و تزویر و دروغ و تهمت و دشمنی و خبثت، در فضای آن به سازندگی پردازم و هرچه بیشتر به تو تقرب بجویم.

خدایا! تو می‌دانی که تار و پود وجودم با مهر تو سرشته شده است. از لحظه‌ای که به دنیا آمده‌ام، نام تو را در گوشم خوانده‌اید، و یاد تو را بر قلبم گره زده‌اند.

تو می‌دانی که در سراسر عمرم، هیچ‌گاه تو را فراموش نکرده‌ام، در سرزمین‌های دوردست، فقط تو در کنارم بودی، در شب‌های تار، فقط تو انیس دردها و غم‌هایم بودی، در صحنه‌های خطر، فقط تو مرا محافظت می‌کردی، اشک‌های ریزانم را فقط تو مشاهده می‌نمودی، بر قلب مجروحم، فقط یاد تو و ذکر مرهم می‌گذاشت.

خدایا! تو می‌دانی که من در زندگی پرتلاطم خود، لحظه‌ای تو را فراموش نکرده‌ام. همه‌جا به طرفداری حق قیام کرده‌ام، حق را گفته‌ام، از مکتب مقدس تو از هر شرایطی دفاع کرده‌ام، کمال و جمال و جلال تو را بر همه مخالفان و منکران وجودت عرضه کردم، و از تهمت و بدگویی‌ها و ناسزاهای آنها ابا نکردم.

در آن روزگاری که طرفداری از اسلام، به ارتجاع و قهقراگری، تعبیر می‌شد، و کمتر کسی جرأت می‌کرد که از مکتب مقدس تو دفاع کند، من در همه‌جا، حتی در سرزمین‌های کفر، علم اسلام را برمی‌افراشتم، و با تبلیغ منطقی و قلبی خود، همه مخالفین را وادار به احترام می‌کردم، و تو! ای خدای بزرگ! خوب می‌دانی که این، فقط براساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود، و هیچ محرک دیگری جز تو نمی‌توانست داشته باشد.

خدایا! از آنچه کرده‌ام اجر نمی‌خواهم، و به خاطر فداکاری‌های خود بر تو فخر نمی‌فروشم، آنچه داشته‌ام تو داده‌ای، و آنچه کرده‌ام تو میسر نموده‌ای، همه استعدادهای من، همه قدرت‌های من، همه وجود من زاده اراده تو است، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده‌ام که پاداشی بخواهم.

خدایا! عذر می‌خواهم از این که، به خود اجازه می‌دهم که با تو راز و نیاز کنم، عذر می‌خواهم که ادعاهای زیاد دارم، در مقابل تو اظهار وجود می‌کنم، درحالی که خوب می‌دانم وجود من زاییده اراده من نیست، و بدون خواسته تو هیچ و پوچم.

عجیب آنکه از خود می‌گویم، منم می‌زنم، خواهش دارم و آرزو می‌کنم.

خدایا! تو مرا عشق کردی که در قلب عشاق بسوزم.

تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم.

تو مرا آه کردی، که از سینه بیوه‌زنان و درمندان به آسمان صعود کنم.

تو مرا فریاد کردی، که کلمه حق را هرچه رساتر برابر جباران اعلام نمایم.

تو مرا حجت قراردادی، تا کسی نتواند خود را فریب دهد.

تو مرا مقیاس سنجش قراردادی تا مظهر ارزش‌های خدایی باشم. تا صدق و اخلاص و عشق و فداکاری را بنمایانم.

تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مرا به آتش عشق سوختی. تو مرا در طوفان حوادث پرداختی، در کوره درد و غم گذاختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا! تو به من، پوچی لذات زودگذر را نمودی، ناپایداری روزگار را نشان دادی، لذت مبارزه را چشاندی، ارزش شهادت را آموختی. خدایا! تو را شکر می‌کنم که از پوچی‌ها و ناپایداری‌ها و خوشی‌ها و قید و بندها آزاد نمودی، و مرا در طوفان‌های خطرناک حوادث رها کردی، و در غوغای حیات، در مبارزه با ظلم و کفر، غرق نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی، فهمیدم که سعادت حیات، در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه در درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم، و بالاخره شهادت است. خدایا! تو را شکر می‌کنم که اشک را آفریدی، که عصاره حیات انسان است، آنگاه که در آتش عشق می‌سوزم، یا در شدت درد می‌گدازم، یا در شوق زیبایی و ذوق عرفانی آب می‌شوم، و سروپای وجودم روح می‌شود، لطف می‌شود، عشق می‌شود، سوز می‌شود، و عصاره وجود بصورت اشک، آب می‌شود و به عنوان زیباترین محصول حیات، که وجهی به عشق و ذوق دارد، و وجهی دیگر به غم و درد، بر دامان وجود فرو می‌چکد.

اگر خدای بزرگ از من سندی بطلبد، قلبم را ارائه خواهم داد، و اگر محصول عمرم را بطلبد، اشک را تقدیم خواهم کرد. خدایا! تو مرا اشک کردی که همچون باران بر نم‌زار انسان بارم، تو مرا فریاد کردی که همچون رعد، در میان طوفان حوادث بفرم. تو مرا درد و غم کردی، تا هم‌نشین محرومین و دل‌شکسته‌گان باشم، تو مرا عشق کردی تا در قلب‌های عشاق بسوزم. تو مرا برق کردی تا در آسمان ظلمت‌زده بتازم، و سیاهی این شب ظلمانی را بدرم. تو مرا زهد کردی، که هنگام درد و غم و شکست و فشار و ناراحتی، وجود داشته باشم، و هنگام پیروزی و جشن و تقسیم غنائم، دامن خود بگیرم و در کویر تنهایی با خدای خود تنها بمانم.

غم و درد؛ خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم و دردهای شخصی مرا که کثیف و کشنده بود از من گرفتی، و غم‌ها و دردهای خدایی دادی، که زیبا و متعال بود.

خدایا! تو تاروپود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مار به آتش عشق سوختی، در کوره غم گداختی، در طوفان حوادث ساختی و پرداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی. خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زیرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را، که در تصور نمی‌گنجید، بر قلب و روح حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم. خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم را آفریدی، و بندگان مخلص خود را به آتش آن گداختی و مرا از این نعمت بزرگ توانگر کردی. خدایا! در غم و درد شخصی می‌سوختم، تو آن‌چنان در دردها و غم‌های زجردیدگان و محرومان و دل‌شکسته‌گان غرق کردی، که دردها و غم‌های شخصی را فراموش کردم. تو مرا با زجر و شکنجه همه محرومین و مظلومین تاریخ آشنا کردی، از این راه تو علی را به من شناساندی، تو مرا با حسین آشنا کردی، تو دردها و غم‌های زینب را بر دلم گذاشتی، تو مرا با تاریخ درآمیختی، و من خود را در تاریخ فراموش کردم، با ازلیت و ابدیت یکی شدم، و از این نعمت بزرگ، تو را شکر می‌کنم. خدایا! تو را شکر می‌کنم که به من درد دادی و نعمت درک درد عطا فرمودی، تو را شکر می‌کنم که جانم را به آتش غم سوزاندی، و قلب مجروحم را برای همیشه داغدار کردی، دلم را سوختی و شکستی، تا فقط جایگاه تو باشد.

خدایا! همه‌چیز بر من ارزانی داشتی و بر همه‌اش شکر کردم. جسمی سالم و زیبا دادی، پایی قوی و تند و چالاک عطا کردی، بازوانی توانا و پنجه‌های هنرمند بخشیدی، فکری عمیق و ذهنی شدید دادی، از تمام موهبات علمی به اعلا درجه برخوردارم کردی، موفقیت‌های فراوان به من دادی از همه‌چیز، و از همه زیبایی‌ها، و از همه کمالات به حد نهایت به من اعطا کردی و بر همه‌اش شکر می‌گذارم. اما ای خدای بزرگ! یک چیز بیش از همه‌چیز به من ارزانی داشتی که نمی‌توانم شکرش کنم، و آن درد و غم بود. درد و غم، از وجود اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نبود، جز فداکاری راهی برنگزیند، و جز عشق چیزی از آن ترشح نکند. خدایا! نمی‌توانم بر این نعمت تو را شکر کنم ولی به خود جرأت می‌دهم از تو بخواهم که این اکسیر مقدس را تباه نکنی. خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا بی‌نیاز کردی، تا از هیچ‌کس و از هیچ‌چیز انتظاری نداشته باشم.

خدایا! عذر می‌خواهم از این که در مقابل تو می‌ایستم و از خود سخن می‌گویم و خود را چیزی به حساب می‌آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد! خدایا! آنچه می‌گویم از قلبم می‌جوشد و از روحم لبریز می‌شود.

خدایا! دل‌شکسته‌ام، زجرکشیده‌ام، ظلم‌زده‌ام، از همه‌چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، در مقابل آینده‌ای تیره و مبهم و تاریک قرار گرفته‌ام، تنها تو را می‌شناسم، تنها به سوی تو می‌آیم، تنها با تو راز و نیاز می‌کنم. خدایا! دل‌شکسته‌ای با تو راز و نیاز می‌کنم، زجرکشیده‌ای که وارث هزارها سال مصیبت و شکنجه است، ظلم‌زده‌ای که تا اعماق استخوان‌هایش از شدت درد و رنج می‌سوزد، ناامیدی که در افق سرنوشت، جز ظلم و حرمان و تاریکی نمی‌بیند، و جز آینده‌ای مبهم و تاریک سراغ ندارد.

خدایا! هنگامی که غرش رعدآسای من، در بحبوحه حوادث می‌شد و به کسی نمی‌رسید، هنگامی که فریاد استغاثه من در میان فحش‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌ها ناپدید می‌شد، تو! ای خدای من! ناله ضعیف شبانگاه مرا می‌شنیدی، و بر قلب سوخته‌ام نور می‌تافتی و به استغاثه‌ام جواب می‌گفتی.

تو در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در کویر تنهایی، انیس شب‌های تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی، در ایامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه و پیش‌بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکل مرا مسلح نمودی. در میان ابرهای ابهام، در مسیر تاریک و مجهول و وحشتناک، مرا هدایت کردی. خدایا! خسته و دل‌شکسته‌ام، مظلوم از ظلم تاریخ، پژمرده از جهل و اجتماع ناتوان در مقابل طوفان حوادث، ناامید در برابر افق مبهم و

مجهول، تنها، بي کس، فقير در کوير سوزان زندگي، محبوس در زندان آهنين حيات.
دل غم زده و دردمندم آرزوي آزادي مي کند، و روح پژمرده ام خواهش پرواز دارد، تا از اين غربت کده سياه، رداي خود را به وادي عدم
بکشاند و از بار هستي برهد، و در عالم نيستي فقط با خداي خود به وحدت برسد.
اي خداي بزرگ! تو را شکر مي کنم که راه شهادت را بر من گشودي، دريچه اي پرافتخار از اين دنياي خاكي به سوي آسمان ها باز کردی،
و لذت بخش ترين اميد حياتم را در اختيارم گذاشتی، و به اميد استخلاص، تحمل همه دردها و غم ها و شکنجه ها را ميسر کردی.

پاسداشت سالروز شهادت عارف مسلح « شهيد دکتر مصطفي چمران «